

گفتگو با دکتر محمدعلی موحد درباره شمس و مولانا*

چون مه پی آفتاب رفتیم...

نظر نهایی تان راجع به تاریخ تولد مولانا و تاریخ دیدار او با شمس تبریزی چیست؟ مخصوصاً با توجه به آنچه استاد عبدالباقی گولپینارلی از غزلیات استنباط کرده، و تاریخ تولد مولانا را حدود بیست سال عقب برده، و براساس آن نظم سنتی رویدادهای زندگی مولانا را برهم زده است.

من سال‌ها پیش نظر مرحوم گولپینارلی را در مقاله‌ای که برای یادگارنامه مرحوم حبیب یغمایی نوشته بودم، مطرح کردم. خود نیز متمایل به قبول آن بودم. بعدها که دقت بیشتری کردم، دشواری‌های بسیار در قبول آن یافتم و تجدید بحث را در فصل ششم از کتاب شمس تبریزی، نشر طرح نو، لازم دیدم. مسأله از آنجا آغاز می‌شود که گولپینارلی به استناد بیتی از یک غزل مولانا می‌گوید که او وقتی به شمس رسید، شصت و دو سال داشت. این مطلب را خیلی پیش‌تر از گولپینارلی، رضاقلی‌خان هدایت هم در مقدمه دیوان شمس الحقایق که در سال ۱۲۸۰ قمری در همین تبریز خودمان چاپ شده، مطرح کرده و متذکر شده بود. بیت مورد استناد گولپینارلی و هدایت این است:

به اندیشه فرو برد مرا عقل چهل سال

به شصت و دو شدم صید و ز تدبیر بچستم

اطلاعات دست اولی که امروز از مقالات شمس، ابتدا نامه، رساله

سپهسالار و مناقب العارفین افلاکی در خصوص زندگی مولانا و ماجرای

* سئوالات این گفت‌وگو را استاد محترم دکتر رحمان مشتاق مهر طرح کرده‌اند. از لطف ایشان سپاس‌گزاری می‌شود.

ملاقات او با شمس تبریزی در اختیار ماست، در زمان هدایت در دسترس نبود. اما گولپینارلی وقتی نظر خود را در مقاله‌ای که به سال ۱۹۵۹ میلادی در مجموعه شرفیات ترکیه انتشار داد، به خوبی می‌دانست که تاریخ ورود شمس تبریزی به قونیه، دقیقاً با قید روز و ماه و سال، معین است. یعنی بامداد روز شنبه بیست و ششم جمادی‌الآخر سال ۶۴۲ قمری. بنابراین وی همین تاریخ را مبدأ محاسبه قرار داد و با کسر شصت و دو سال از آن، رسید به ۵۸۰ که مطابق این حساب، باید تاریخ ولادت مولانا باشد. و حال آن که سیره‌نویسان، ولادت او را در سادس ربیع‌الاول سنه اربع و ستمائة (۶۰۴) قید کرده‌اند. هدایت البته درگیر این محاسبه‌ها نبود و راجع به تاریخ ولادت مولانا، تشکیک و تردیدی نکرده بود. فقط به استناد آن بیت، گفته بود که مولانا وقتی شمس را دید شصت و دو ساله بود. دیگر تبعات قبول کردن این تاریخ برای او مطرح نبود.

پیش‌کسوتان مولانا پژوهی ما که در رأس آنان باید از مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر نام برد، ظاهراً از نظر گولپینارلی آگاهی نداشته و چیزی در رد یا قبول آن اظهار نکرده‌اند. اما محققان غرب، مانند ریپکا، آربری، آنه‌ماری شیمیل از توجه به آن فروگذار نموده و در نقض و ابرام آن سخن‌ها گفته‌اند. من امروز به دلایلی که در همان کتاب شمس تبریزی آورده‌ام، سال ۶۰۴ را که سپهسالار و دیگران گفته‌اند، سال تولد مولانا می‌دانم.

اما درباره بیت مورد استناد از غزل مولانا، هنوز روشن نیستیم که مراد مولانا چیست و اشاره او دقیقاً به چه معنی حمل می‌تواند شد. پژوهشگر بریتانیایی، بیلی (Baily) معتقد است که اشاره مولانا به سال ۶۶۲، یعنی تاریخ بازگشت حسام‌الدین از سفر روحانی و شروع دفتر دوم مثنوی است. او فکر می‌کند که «به شصت و دو شدم صید» یعنی سال ۶۶۲ قمری که حسام‌الدین از آن سفر معنوی برگشته و سرودن دفتر دوم مثنوی شروع شده است. برخی دیگر مصراع اول بیت را که در آن از چهل سال کلنچار با عقل سخن می‌گوید، اشاره به خود مولانا می‌دانند که هنگام دیدار با شمس در آستانه چهل سالگی بوده است؛ و مصراع دوم را اشاره به شصت و دو سالگی شمس تبریز می‌دانند. من هیچ یک از این وجوه را قانع‌کننده نمی‌یابم و هنوز بیت

مورد بحث، جزو هزاران هزار مشکل دیگری است که راهی برای حل و فهم آن نمی‌شناسم. آسان‌ترین راه‌حل‌ها آن است که مصراع دوم بیت را اشتباه شنیداری در کتابت نسخه تلقی کنیم. این طور فرض بکنیم که در اصل بیت این گونه بوده: «به شست تو شدم صید...» و وقتی شاعر این بیت را املا می‌کرده، یک اشتباه شنیداری رخ داده و کاتب «شست تو» را «شصت و دو» قید کرده است. اما، نه در چاپ فروزانفر چنین نسخه بدلی قید شده، و نه در نسخه‌هایی که مورد مراجعه گولپینارلی بوده، این وجه آمده است. من خودم رأساً تحقیقی نکرده‌ام و به نسخه‌ها مراجعه نکرده‌ام، اما ظاهراً نبوده که مرحوم فروزانفر و مرحوم گولپینارلی هم اشاره‌ای نکرده‌اند. با این همه، اگر حتی در یک نسخه به جای «شصت و دو»، «شست تو» آمده باشد، من می‌گویم که آن درست است. ولی هنوز قضیه برای من ناروشن است.

چنان که مستحضرید در نسخه فعلی مقالات، بعضی قسمت‌ها به سبب آشفتگی نسخه‌ها، نامفهوم است. آیا بعد از حدود بیست سال که از ویرایش دوم اثر می‌گذرد، امروز می‌توان ویرایش بهتری از آن به دست داد؟ یا مستدرکی ترتیب داد که گویای استنباطات و استدراکات بعدی شما باشد؟

هنوز ویرایش دیگری از مقالات صورت نگرفته است. بخش‌های نامفهوم و دشواریاب در این کتاب کم نیست و قسمت اعظم این مبهمات علاج‌ناپذیر است. یک بخشی از مقالات که من تحت عنوان «گسسته‌پاره‌ها» آورده‌ام، تکه‌هایی است که جملات و حتی گاه کلمات آن ربط منطقی روشنی با هم ندارند. احتمالاً برخی کسانی که گفته‌های شمس را یادداشت می‌کرده‌اند، از دریافت و ضبط درست اشاره‌ها و کنایه‌های کلام پرطنز و رمزآلود وی عاجز بوده‌اند. گاهی فقط جمله‌های ناقص و سردرگم و حتی فقط مفرداتی از سخنان وی را توانسته‌اند یادداشت کنند. این بخش از مبهمات مقالات، ریشه در ذات یادداشت‌نویسی‌ها دارد و چاره‌ای برای آن متصور نیست.

با این همه، قسمت‌هایی از این گسسته‌پاره‌ها هست که با تأمل بیشتر، چیزهایی به ذهن القا می‌کند. البته من هیچ وقت نخواسته‌ام که متن را بازسازی بکنم و نظرم این است که اصالت همین عبارت‌های ناقص باید حفظ شود. یک جایی هم گفته‌ام که من اصلاً نظرم بر این بود که از چنین قسمت‌هایی صرف‌نظر کنیم و فقط متن روشن را چاپ کنیم تا اول مردم با

مقالات آشنا بشوند و این قسمت‌ها را بعداً اضافه یا چاپ کنیم. من معتقد بودم بهتر است اول یک متن منقحی به دست مردم برسد، شمس جا بیفتد و بعد برای محققین، آن بخش‌های باقی مانده را چاپ کنیم. مرحوم علیرضا حیدری که آن زمان مدیرعامل انتشارات دانشگاه صنعتی آریامهر بود، مخالف بود. دانشگاه هم چشم به مشتری ندارد، خواهان چاپ است. من علاقه داشتم که این کتاب خوانده شود و جای خودش را پیدا بکند. اما او فکرش این بود که این ذخیره فرهنگی، یک جایی تثبیت بشود. ما بالاخره داوری پیش مرحوم زریاب خویی بردیم. زریاب حرف او را تأیید کرد و من تسلیم شدم و به این صورت درآمد. شاید در آینده سرنخ‌هایی برای فهم برخی از این بخش‌های مبهم و سردرگم پیدا شود و نکته‌هایی روشن‌تر گردد.

با توجه به آنچه در مناقب العارفین و رساله سپهسالار درباره شمس آمده، آیا می‌توان شمس را امّی و درس ناخوانده دانست؟ در غیر این صورت شمس را از لحاظ دانایی و معرفت و علوم رسمی و متعارف در چه جایگاهی می‌توان نشانند؟

شمس امّی نبوده است. او خود اشاره دارد به این که در جوانی فقه خوانده: «آخر فقیه بودم، تنبیه و غیر آن بسیار خواندم». (مقالات، ص ۶۷۶) می‌گوید وقتی جوان بودم و فقه می‌خواندم، بیشتر به درویشان تمایل داشتم، «و چون دانستم که درویشی چیست و ایشان کجاند، اکنون رغبت مجالست فقیهان بیش دارم از این درویشان. زیرا فقیهان باری رنج برده‌اند. اینها می‌لافند که درویشیم...». (مقالات، ص ۲۴۹) درویشان بی‌حقیقت و پرادعا که نه از عالم درویشی خبر داشتند و نه باری مانند فقیهان، رنج و زحمت آموختن علوم رسمی را تحمل کرده و دود چراغ خورده بودند، او را از خانقاه و مشایخ خانقاهی بیزار کرده بودند. در هر حال، شمس تبریزی، چنان که از مقالاتش برمی‌آید، با بزرگان روزگار خود حشر و نشر داشته است؛ چه آنها که مانند قاضی القضاة شمس‌الدین خویی در علوم رسمی سرآمد بودند، و چه آنها که مانند محیی‌الدین بن عربی صاحب مکتب بودند و در شامخ‌ترین قله‌های عرفان و تصوف جای داشتند. تسلط وی بر حدیث و تفسیر و کلام و تصوف در تار و پود و زیر و بم سخنان وی جلوه‌گر است. مرحوم فروزانفر، مقالات

شمس را «یکی از گنجینه‌های ادبیات و لغت فارسی» به شمار آورده و گفته است که این کتاب، شمس را «دانایی بصیر و شیفته حقیقت و شایسته مرشدی و راهنمایی معرفی می‌کند».

در فرهنگ و ادبیات و عرفان گذشته ما، شمس با کدام چهره آشنا همانند و قابل مقایسه است؟

من در میان چهره‌های آشنای فرهنگ و عرفان، کسی را که همانند و هم‌سنگ و درخور مقایسه با شمس تبریز باشد نمی‌شناسم. این نادره مردان چهره‌هایی یکتا و بی‌نظیرند. نه برای شخص شمس همانند و هم‌سنگی می‌توانم معرفی کنم و نه برای ماجرای شمس و مولانا نظیری در همه تاریخ می‌توان یافت. جز همان حکایت حال سقراط و افلاطون که نیکلسون نیز بر آن اشاره کرده است.

به نظر می‌رسد که در مقالات با همه سادگی و محاوره‌ای و نااندیشیده بودن زبان، چیزی از نوع سحر کلام وجود دارد که هر خواننده‌ای را مسحور و مرعوب می‌کند. به نظر جناب عالی، زبان و سخنان شمس چه سهمی در شیفتگی مولانا داشته است؟

آری، کلام شمس گذشته از بلندی معنی و فخامت محتوا، آهنگ و بافت و لحن غریبی دارد. مولانا خود مکرر از قدرت جادویی و جذابیت سحرگونه کلام شمس سخن گفته است:

شمس الحق تبریز چو در دام کشیدت
منگر به چپ و راست که امکان حذر نیست

شمس خود نیز به خاصیت سحرگونه کلام خویش واقف بود؛ چنان که می‌گوید: «آن کس که به صحبت من ره یافت، علامتش آن است که صحبت دیگران بر او سرد شود و تلخ شود» (مقالات، ص ۱۷۴). و نیز از قول مولانا آورده است که «مولانا می‌فرماید تا با تو آشنا شده‌ام، این کتاب‌ها در نظرم بی‌ذوق شده است». (مقالات، ص ۱۸۷).

گویا شما زمانی قصد داشتید مثنوی را تصحیح کنید. آیا هنوز هم بر سر تصمیم خود هستید؟ فکر می‌کنید با وجود چاپ‌های متعدد از نسخه قونیه و تصحیح نیکلسون آیا تصحیح دیگری از مثنوی ضرورت دارد؟
تصحیح مثنوی مسأله‌ای است که از سال‌ها پیش ذهن مرا به خود مشغول

کرده است. اصل فکر از مرحوم مینوی بود که مقاله‌ای در ضرورت تصحیح مجدد آثار مولانا نوشت. من یک بار در حدود بیش از سی سال پیش، به دستیاری مرحوم علیرضا حیدری در این راه کوشیدم، که متأسفانه آن کار سرانجامی نیافت و ناکام ماند. در این سی و چند سال اخیر البته پیشرفت‌های زیادی در زمینه مولاناپژوهی حاصل شده است. از محققان نامداری که من افتخار دوستی‌شان را دارم و کارهایشان را به چشم تقدیر می‌نگرم، آقای دکتر نصرالله پورجوادی، یک دور مثنوی را برابر تصحیح نیکلسون چاپ کرده و بار دیگر، نسخه برگردان دستنویس مورخ ۶۷۷ قونیه را - که نیکلسون تصحیح نهایی خود را بر آن مبتنی کرده - انتشار داده است. آقای پورجوادی، غیر از این که متن مثنوی را چاپ کرده، مقدمه‌های نیکلسون را هم به فارسی برگردانده و این خیلی خوب است که محققین ما بدانند که تصحیح نیکلسون برچه اساسی و چه شیوه‌ای بوده و مشخصات نسخه‌های مورد مراجعه او چه بوده است. نسخه برگردان متن نسخه قونیه هم که ایشان در مرکز نشر دانشگاهی چاپ کرده، خیلی کمک بود به مولاناپژوهان. این نسخه یک بار در ترکیه چاپ شده بود. چاپ ترکیه بهتر و روشن‌تر درآمده، ولی به هر حال کار آقای پورجوادی که آن نسخه را در دسترس پژوهشگران ایران قرار داده، خدمت خوبی بود. کوشنده‌ای دیگر در عرضه مولاناپژوهی که باید از او نام برد هم‌شهری عزیز ما دکتر توفیق سبحانی است که در ظرف سی و چند سال گذشته یک بار ترجمه‌ای از ترجمه ترکی مرحوم عبدالباقی گولپینارلی را انتشار داده و بار دیگر متنی براساس نسخه مورخ ۶۷۷ قونیه را چاپ کرده است. آقای دکتر سروش هم چاپ حروفی مستقلی از دستنویس مورخ ۶۷۷ قونیه را در دو مجلد منتشر کرده‌اند. آقای دکتر استعلامی در شرحی که بر مثنوی نوشته متن را براساس نسخه مورخ ۶۷۷ و مقابله آن با نسخه قاهره تنظیم کرده‌اند. کارهایی از این قبیل دغدغه بازگشت به تصحیح مجدد مثنوی را در ذهن بنده تقویت کرد و در نهایت کوشش دوباره‌ای را به دستیاری چند تن از پژوهشگران جوان در فرهنگستان زبان و ادب ایران آغاز نهادم و این یک کار تقریباً شبانه‌روزی بود که بحمدالله، به قول معمارها سفت‌کاری آن به سرعت پیش رفته و اینک در مرحله انجام ظریف‌کاری‌ها و نازک‌کاری‌ها هستیم. مبنای کار ما نسخه‌های تاریخ‌داری بوده که در پانزده سال اول پس از

وفات مولانا کتابت شده به اضافه نسخه‌های غیرمورخ از سه دفتر مثنوی که یکی به خط سلطان ولد فرزند مولاناست و امضای او را دارد و دو دیگر به لحاظ خط کاملاً شبیه آن نسخه امضادار است و به احتمال قوی هر سه دفتر اجزای یک نسخه کامل مثنوی به خط سلطان ولد بوده که متأسفانه از سه دفتر اول آن تاکنون اثری پیدا نشده است. ما در این مقابله سطر به سطر مثنوی تمام نسخه بدل‌ها و اختلافات را در متن و هامش نسخه‌ها، هرچه بود، یادداشت کردیم و آنگاه آن نسخه بدل‌ها و اختلافات را با نسخه‌های مورخ دیگری که از پانزده سال دوم پس از وفات مولانا در دست داریم مقابله کردیم. بدین گونه تصحیح ما کلید دگرسانی‌ها (واریانت‌ها) را در فاصله سی سال پس از وفات مولانا ملحوظ داشته اما هیچ بیتی را که در نسخه‌های پانزده سال اول (از ۶۷۲ تا ۶۸۷) وجود نداشت در متن نیآورده‌ایم و به نقل آنها در پاورقی قناعت کرده‌ایم. استنباط ما از دقت و تأمل در اختلافات این نسخه‌ها که همه قریب العهد با مولانا هستند و از نظر اعتبار به طور عمده به شخص حسام‌الدین چلبی و سلطان ولد استناد دارند آن است که مثنوی از همان آغاز تا پایان عمر مولانا در معرض بازخوانی و ویراستاری دائم بوده و اختلافات موجود در متن و هامش نسخه‌هایی که ما روی آنها کار کرده‌ایم عمدتاً حاصل تجدیدنظرها و اصلاحات خود مولانا بوده است و از همین رو توجه به آنها برای پژوهشگران آثار مولانا اهمیت خاص دارد.

آن تصحیح چه تفاوت‌هایی ممکن است با چاپ‌های موجود داشته باشد؟

من در این تصحیح جدید، به مقابله نسخه‌های معتبر که در سی سال اول پس از وفات مولانا نوشته شده‌اند، قناعت کرده‌ام و لذا این تصحیح جدید کوششی است در ارائه متنی از مثنوی که فکر می‌کنیم مورد موافقت و رضایت مولانا بوده باشد. دقت و اهتمام و وسواسی که در نوشتن نسخه‌های اساس به کار رفته و اعتقاد تمامی که بر قدوسیّت کلام مولانا داشته‌اند، مجالی اندک برای تردید در این معنی باقی می‌گذارد. امیدوارم که خداوند توفیق عنایت فرماید و تحقق این آرزو، پیش از آن که مهلت آفتاب دم غروب عمر من به پایان برسد، میسر گردد.

علاوه بر تصحیح، شرح و توضیحی هم همراه خواهد داشت؟

راجع به تفسیر و شرح مثنوی، من یک بحث جدایی دارم و در همین

انجمن شمس و مولانا هم یک بحثی کرده‌ام درباره شرح مثنوی. در ایران تا دوره معاصر، ما شرح کاملی نداشتیم. ما شرح‌های کوچکی داریم که مثلاً نی‌نامه و نهایتاً مانند تاج‌الدین حسین، سه دفترش را شرح کرده‌اند. بعد از مرحوم بدیع‌الزمان ما البته شرح‌های کامل داریم. شرح‌های کامل بر مثنوی در ترکیه و هند نوشته شده‌اند. همه این شرح‌ها، چه شرح‌های کامل هندی، چه شرح‌های کامل ترکی و چه شرح‌های ناقص دیگر، ابن عربی زده هستند. حتی همان تاج‌الدین حسین هم وقتی دیده قیصری چطور به سراغ فصوص رفته، این هم آمده یک مقدمه‌ای درست کرده، درست ده تا فصل دارد.

من معتقدم که کشف مقالات شمس به اصطلاح فرنگی‌ها *turning point* (نقطه عطف) است؛ مثنوی را پیشترها از پشت عینک ابن عربی نگریسته‌اند و حال آنکه مثنوی نه تنها در قصه‌ها، نه تنها در تمثیل‌ها، نه تنها در تعبیرها، نه تنها در الفاظ، بلکه در دید و نگاه، با نگاه شمس مشترک است. این است که نوشته‌ام به نظر من تنقیح مقالات و شرح و تفسیر آن، مثنوی پژوهی است. خوشبختانه در سال‌های اخیر در دانشگاه‌های ایران، این فکر خیلی مورد توجه اهل تحقیق قرار گرفته است. کارهای خوبی که انجام شده، نشان می‌دهد که مولانا تا چه حد ملتزم بوده به گفته‌های شمس. این هم یک بحث مفصل دیگری است که شاید، اگر، بنیاد شمس و مولانا در تبریز مرکزی پیدا بکند، فکر می‌کنم سخنرانی اول در این زمینه باشد، مناسب است. کارهای خوبی شده؛ آقای مختاری کتابی چاپ کرده؛ آقای خدادادی پایان‌نامه‌اش را اخیراً چاپ کرده؛ از ایران که هیچ، محققین خارجی به این موضوع توجه می‌کنند. فصل چهارم کتاب آقای لویسن با نام «مولانا» تقریباً ترجمه «شمس تبریزی» من است. اخیراً خانمی از امریکا تماس گرفته بود و از من اجازه می‌خواست برای ترجمه. متن مقالات را آقای فوشرکور به فرانسه برمی‌گردانند و آخرین خبری که من گرفتم کار تقریباً تمام شده است. آقای چیتیک، کتاب «من و مولانا» را نوشته است. به هر حال این در آن طرف دنیا برای محققین مطرح می‌شود برای اولین بار، که چنین آدمی بوده با این نگاه.

در این تحقیقات عرفانی، گاه می‌بینیم که روی آوردن محققان به شمس و مقالات، برای بهتر فهمیدن مولانا است. شما خودتان از این حیث، چه نگاهی به مقالات دارید؟

رابطه بین مقالات شمس و مثنوی را پیش از من، مرحوم گولپینارلی مطرح کرده و گفته است که تا متن مقالات تصحیح و تثبیت نشود، راجع به مثنوی نمی‌شود حرف زد. بعد از او، مرحوم فروزانفر در قصص مثنوی، اصل خیلی از قصه‌های مثنوی را در مقالات شمس نشان داده است. تصحیح و چاپ مقالات نیز از آرزوهای مرحوم فروزانفر بود که متأسفانه عمرش کفاف نداد. من آمدم دنباله کار او را گرفتم و توفیق حق نصیب بود که متن مقالات را هم چاپ کردم. آنچه مولانا از شمس گرفته، فقط قصه‌ها نیست، تمثیلات و تعبیرات و حتی الفاظ هم هست. بالاتر از همه این‌ها، نگرش و دید است. اگر ممکن است در خصوص تفاوت نگاه و فکر ابن عربی و مولانا کمی توضیح بدهید.

می‌دانید که این مسأله‌ای نیست که بتوان در یک مصاحبه مطرح کرد. ما می‌کشیم که متن‌ها تثبیت بشود و در اختیار پژوهشگران قرار بگیرد تا این تفاوت‌ها روشن شود. مسأله، مسأله خیلی مهمی است. خیلی از مفاهیم مشترک است، همزمان‌اند، اما دو خط فکری مشخصاً جدا هستند. دید و نگاه است که جداست. فکر می‌کنم مقدمه من بر ترجمه فصوص الحکم (چاپ نشر کارنامه) تا حدی راهگشا باشد. در این که ابن عربی مرد فوق‌العاده بزرگی بود، شکی نیست. بحث این نیست که ما درباره ابن عربی کم بگذاریم و از قدرش بکاهیم؛ بلکه بحث این است که ابن عربی و مولانا، دو دید مختلف و جدا از هم دارند. درباره محیی‌الدین در این هفتصد - هشتصد سال خیلی کار شده است. نمی‌گویم بعد از این کار نشود. می‌گویم اختلاط میان این دو خط فکری درست نیست. تمام این مدت، اذهان ما متوجه کارهای محیی‌الدین بود. درباره مولانا، از این نقطه نظر، مسأله تازه مطرح شده است و میدان تازه‌ای است در اختیار پژوهشگران جوان ما که بروند کار بکنند و البته کار هم می‌کنند. خیلی هم رضایت‌بخش است. من راضی‌ام.

وقتی شمس کثرت استغراق مولانا را در مطالعهٔ معارف *ولدی* دید، مولانا را از آن بازداشت. با توجه به مشابهت‌هایی که از لحاظ نوع ادبی در میان معارف و مقالات وجود دارد، چه تفاوت‌های فکری و محتوایی بارزی می‌توان در میان دو اثر یافت؟

بله، گفته‌اند که مولانا پیش از رسیدن به شمس، علاقهٔ وافری به مطالعهٔ *دیوان* *متنبی* و معارف سلطان العلماء داشت و شمس تبریز، او را از این کار بازداشت. منع شمس به این معنی نیست که شمس از شعر *متنبی* خوشش نمی‌آمد، یا معارف سلطان العلماء را چرند می‌دانست. شمس می‌خواست مولانا را تکان بدهد؛ از مولانا یک آدم تازه‌ای بسازد. مولانا را از هر چیزی که او را در خودش غرق می‌کرده، منع می‌کرد. مولانا می‌بایست رابطهٔ خودش را از هر چیز دیگر می‌برید؛ مولانا می‌بایست ذهنش را از هر چیز دیگری خالی می‌کرد. معنی‌اش این نیست که مولانا دیگر هیچ وقت به *دیوان* *متنبی* یا معارف سلطان العلماء برنگشته است. چه، می‌بینیم که در فیه *ما فیه* شعرهای *متنبی* را دارد بحث می‌کند. به قول سنایی: «... به هرچ از راه دور افتی چه جابلقا، چه جابلسا» در آن دوره، هر چیزی ممکن است تبدیل به بت شود. روایت افلاکی را در این چارچوب باید خواند.

با توجه به جریان زبان آذری در تبریز سدهٔ هفتم هجری، آیا در مقالات شمس نشانه‌هایی از این زبان می‌توان یافت؟ با توجه به زبان شمس در مقالات، آیا می‌توان گفت مقالات شمس یکی از مستندات قطعی تاریخی در خصوص جریان زبان آذری در تبریز آن دوران است؟

این که در زمان شمس تبریزی زبان ترکی در تبریز متداول نبوده، شکی در آن نیست. در تبریز سدهٔ هفتم هجری، یک زبان بومی محلی داشتیم؛ حالا نام آن آذری باشد یا هر چیز دیگری. این زبان محاوره بود و غیر از زبان مقالات شمس. زبان مقالات، فارسی دری است و زبان متداول مردم تبریز با زبان نوشتاری فرق داشت در زمان قطران چنین بود. در زمان شمس هم چنین بود. حالا هم چنین است. منتهی زبان متداول میان مردم که مثلاً آذری بود به ترکی تبدیل شده اما زبان نوشتاری، فرق نکرده است. در تمام طول مدتی که فکر می‌کنم از قرن چهارم هجری تا امروز ادامه پیدا کرده، نوشته‌هایی که جنبهٔ رسمی داشته به فارسی (و گاهی به عربی) تنظیم می‌شد. اگر سند معامله بود،

یا ورقه نکاحیه یا وقفنامه بود، یا فرمانی که از سوی حکومت صادر می‌شد یا شعری که برای سلطان سروده می‌شد یا کتابی بود که می‌بایست مخاطب خود را در میان اهل علم پیدا کند. هر چیز که جنبه رسمی داشت به فارسی (و گاهی به عربی) نوشته می‌شد و این وضع خاص تبریز و آذربایجان نبود. همیشه، یک زبان محاوره‌ای داشته‌ایم و یک زبان نوشتاری؛ و فقط مربوط به آذربایجان نیست. در گیلان گیلکی است و در مازندران، زبان طبری است. هر محلی زبان بومی خود را برای محاوره دارد. غیر از این زبان محاوره، زبان کتابت بوده است که در مقالات می‌بینید، در شیراز هم این گونه بوده است. سعدی به زبان گلستان صحبت نمی‌کرد. تگه‌هایی از زبان شیرازی را می‌توانید در شعرهای سعدی ببینید. خود شیرازی‌ها، الان در معنای آنها به دشواری برخورد می‌کنند. نجم رازی به زبان محاوره‌ای ری صحبت می‌کرد. او به زبان *مرصادالعباد* صحبت نمی‌کرد. *مرصادالعباد* فارسی کتابتی است. همیشه مسأله نوشتار از محاوره جداست.

درباره زبان بومی رایج در آذربایجان در عصر شمس تبریزی، من فکر می‌کنم به زبان رازی خیلی نزدیک بوده است. نشانی که دارم از *روضات الجنان* حافظ حسین کربلایی است. شیخ حسن بلغاری می‌گوید پیر من و معلم من شمس رازی است. ما آن زمان فردی به نام شمس رازی نداریم. مشخصاتی که می‌دهد معلوم می‌شود که شمس تبریزی است. معلوم است که زبان‌ها مشابه بوده‌اند که این امر می‌توانسته مشتبه شود.

در همین *روضات الجنان* می‌بینیم که به یکی از باباهای تبریز می‌گویند بابای تُرک. خب اگر همه ترک باشند که اطلاق این لقب موضوعیتی ندارد. در جامعه‌ای این اتفاق می‌افتد که ترک، انگشت‌نما و اندک‌شمار باشد. این شواهد نشان می‌دهد که این زبان‌های بومی، شاخه‌هایی از زبان پهلوی است. فہلویات باقی مانده از آن دوران هم این را ثابت می‌کنند. در هر حال، زبان ترکی، خیلی بعدها از شمس در این منطقه رایج شده است.

معمولاً از تأثیر یک جانبه شمس بر مولانا سخن می‌گویند و بحث تأثیر متقابل مولانا بر شمس - گذشته از اشاراتی که حضرت عالی در کتاب سودمند شمس تبریزی داشته‌اید - غالباً مغفول مانده است. اگر بخواهیم از تأثیر مولانا بر شمس سخن بگوییم به چه پارامترهایی در شخصیت و عرفان و اندیشه شمس می‌توانیم اشاره کنیم؟

این شمس بود که برای خود مأموریتی قائل بود: مأموریت نجات مولانا؛ و مدعی بود: «مرا فرستاده‌اند که آن بنده نازنین ما میان قوم ناهموار گرفتار است. دریغ است که او را به زیان برند». تصویر آفتاب و مهتاب که در اشاره به شمس و مولانا مکرراً هم در مقالات و هم در اشعار مولانا آمده، بسیار پرمعنی است. شمس می‌گوید: «مولانا مهتاب است و من آفتاب». (مقالات ص ۱۱۵؛ ص ۱۲۰) مولانا نیز می‌گوید:

«چون مه پی آفتاب رفتم گه کاهیدم، گهی فزودم»

آفتاب است که ماه را روشن می‌کند و نور می‌بخشد؛ ماه چیزی به آفتاب نمی‌دهد. پس سؤال شما و بحث از تأثیر متقابل مولانا بر شمس، سالبه به انتفاء موضوع است. وانگهی مهلت زندگی شمس پس از رسیدن به مولانا به سر آمد.

شمس از این که مولانا را کشف کرده و مأموریت خود را به انجام رسانده بود، خیلی مشعوف بود. می‌گفت: «مرا هر روز از حال و افعال او [مولانا] چیزی معلوم می‌شود که دی نبوده است». سخت بر خود می‌بالید که مولانا را یافته است و عاشقانه می‌گفت: «جهان پر زر باید تا نثار کنم وصل تو را». (مقالات ص ۶۶۵) او از مولانای واعظ مدرس، موجود تازه‌ای ساخته بود. قاره تازه‌ای کشف کرده بود که به سرعتی معجزه‌آسا روی در شکوفایی نهاد. شمس در ۶۴۵ ناپدید شد و همه شگفتی‌آفرینی‌های مولانا بعد از آن تاریخ بود.

آیا خوانش مقالات شمس، به عنوان یک سنت صوفیانه در حلقه‌های مولویه و طریقت‌های دیگر رایج بوده است؟
مقالات شمس اصلاً شناخته نبود و کسی به آن دسترسی نداشت تا خوانش آن به عنوان یک سنت صوفیانه در حلقه‌های مولویه و طریقت‌های دیگر رایج بوده باشد.

با سپاس از این که وقت گرمی‌تان را در اختیار ما گذاشتید، در این غروب هشتمین روز آذرماه تبریز ترجیح می‌دهیم که آخرین سؤال را هم در مورد شمس تبریزی مطرح بکنیم. واقعیت این است که با وجود تنوع زیادی که در حوزه‌های پژوهشی شما وجود دارد، شاید این سخن گزاف نباشد که در ایران، نام شما بیش از هرکسی با نام شمس تبریزی گره خورده است. لطفاً بفرمایید که از کی و براساس چه انگیزه‌ای به پژوهش در حوزه شمس‌شناسی و تصحیح مقالات شمس آغاز کردید؟ ماجرای این کتاب چه بود؟

حقیقت امر این است که من اصلاً یاد ندارم که چه موقع به این کار شروع کرده‌ام؟ گمان می‌کنم که در کمبریج بود که به سوی شمس کشیده شدم. اجازه بدهید فکر کنم تا یادم بیفتد... گمان می‌کنم آقای شرف [دکتر شرف‌الدین خراسانی] قرار بود به راهنمایی پرفسور آربری تحقیقی به عنوان تز دکتری بر روی مقالات شمس انجام دهد. من آن موقع انگلستان بودم. وقایع را به طور نامنظم و آشفته به یاد می‌آورم. مهم هم نیست که دقیقاً از چه تاریخی شروع کرده‌ام. این را می‌دانم که از موقعی که تصمیم جدی به کار تصحیح مقالات گرفتم، هفت سال به طور مداوم کار کردم.